



محسن فاتح بمبیری

نقدی بر مقاله آموخته های بن لادن از هایدگر

آه گالیله!....

چرا دست پاپ را بوسیدی تا او دیکتاتور شود؟!

هشدار است که همه باید به آن توجه کنیم. چندی پیش مقاله ای در یکی از روزنامه های صبح خواندم که نه معلوم بود از چه کسی است و نه معلوم بود که چه کسی آن را ترجمه کرده (چون اسم مستعار بود) اما تشخیص این موضوع که فردی اسیر حیطه های اقتدار سیاسی، این مقاله را نگاشته، چندان مشکل نبود، (۱) مقاله مذکور درست مشابه همان مقالاتی بود که گاهی در روزنامه های متخصص در اتهامزنی های اخلاقی و خصوصی، درج می شود. یعنی از همان سطر اول که مقاله را می خوانی متوجه می شوی فردی، اندیشه ای یا گروهی قبلاً محکوم شده و تو اکنون در حال خواندن بیانیه دادستان و حکم قاضی برای این مفلوکان هستی!

نگاهی به تاریخ یکصد و اندی سال اخیر نشان می دهد، پس از آنکه ورود پدیدارهای مدرن به طور جدی به کشور آغاز شد، نه تنها کوششی در خور برای تبیین رابطه انسان ایرانی با این انجام نگرفت، بلکه به طور جدی به دلیل ناتوانی در تفکیک روشهای جذب کالا از اندیشه، کسانی پیدا شدند که از طریق تبحر در ترجمه توانستند بعضی از اندیشه های مهم آنسوی مرزها را چون متاعی در ویتترین دکان های دونبشی ساخته خود قرار داده و خود را متولی انحصاری آن اندیشه ها نشان دهند.

روزگاری، عده ای از ایرانیان، مارکس را تبدیل به چنین دکان شلوغ و پرمشتری کرده بودند. این روزها هم گروهی دیگر با عرضه آدمبائی

کلیسای قرون وسطی به سراغ ارسطو رفت و اندیشه های او را تبدیل به ابزاری برای سرکوب کرد، گناه از کلیسا نبود، بلکه سرکوب مذکور، ریشه در اندیشه های ارسطو داشت. این ارسطو بود که می باید عقل آن زمانه (و حتی زمانه ما) را درک می کرد و ساختار نظری خود را به گونه ای مطرح ساخت تا تبدیل به ابزار سرکوب نشود، هر



چند که، از همین نکته نیز می توان چون ابزاری برای سرکوب بهره برد.

خطر بزرگ همیشه از فقدان این درک مهم ناشی می شود که حتی بهترین اندیشه ها هم می توانند به ابزاری برای سرکوب تبدیل شوند. تنها کافی است که مهار آنها را به دست سیاستمداران بدهیم. نیچه روزی گفت: **زینهار که در جنگ با هیولا، هیولا نشوی!** این

بدترین میراثی که سیاستمداران هنگام غالب شدن بر دیگر مقولات اجتماعی از خود بر جا می گذارند، حالتی است که در آن، افراد ناتوان از زایش و خلاقیت می شوند (علت نیز روشن است: ساختار روابط سیاسی همیشه بر اساس قانون و فرمان تنظیم می شود). این ناتوانی، آنها را وامی دارد دوغ و دوشاب را مخلوط سازند تا

بتوانند اثبات کنند چیزی مهم و قابل تأمل در انبان خود دارند. چنین آثاری آنگاه پدید می آیند که رفتارهای سیاسی به قلمرو فرهنگ نفوذ کند و هر یک از حوزه های سیاسی بر آن شوند تا طرف مقابل خود را نه از طریق نقد، بلکه از طریق اتهامات حاکی از فاقد بودن پیوندهای اخلاقی یا ارزش های معنوی، از میدان به در کنند.

باور این گروه از آدمیان این است که اگر

چون هایدگر و پوپر (ونه تفکر آنها)، دکان های پررونی دایر کرده اند. جالب آنکه هر دو جناح با کوشش بسیاری در تمامی متون خاک خورده کنکاش می کنند تا از طرف مقابل نقطه ضعفی اخلاقی پیدا کنند و کلک او را بکنند (یعنی آبرویی برای این متاع ها باقی نگذارند). بقول معروف، چیزی که عوض دارد گله ندارد. اگر طرف مقابل حرمت پوپر را نگاه نمی دارد، ما هم حرمت هایدگر را می شکنیم. این به آن در.

در اینجاست که همه ارزش های مربوط به حریم اندیشه و نقد شکسته می شود و آنان که اندیشه را بر نمی تابند، با دشمنان گرد می شکنند. بدترین حالت آن است که یکی از موضع حکومتی و دیگری از موضع اپوزسیون در مقابل یکدیگر سنگر بگیرند. اینان متوجه نیستند که فضای این جنگ هر چه تاریک تر شود (پرنسیپ های نقادانه از بین برود) آنچه بیشتر توان بروز و خودنمایی پیدا می کند، نه تفکر، بلکه نادانی و بیرحمی است. مهمترین ویژگی فضای غیرنقادانه و سیاسی- روشنفکرانه فعلی آن است که ایجاد کنندگان این فضا، در پیشخوان دکان های خود همیشه آن بخش از زندگی متفکری را عرضه می کنند که هیچ فایده ای برای ما ندارد. دقیق بگوئیم؛ بخش لجن آن را!

زندگی همه ما و حتی اندیشمندان (در هر جایی از عالم) بمانند قراچه شراب است؛ بالایش زلال و ته آن لجن. این حضرات نیز دقیقاً با همان لجنها به جان هم می افتند. برآستی چرا آنان به سراغ بخش زلال زندگی اندیشمندان نمی روند؟ اگر چیزی از این اندیشه ها برای ما قابل استفاده باشد، همیشه از طریق تحلیل بخش زلال و البته قابل دسترسی اندیشمندان است. اعمال همین روش ها بوده که ما اجازه نداد با اندیشه ها و سوژه ها رابطه ای نقادانه برقرار کنیم.

هنگامی که چنین شد، اولین رویداد اثرگذار، از دست رفتن اخلاق است و می دانیم که یک جریان ضداخلاقی آدمی را و او می دارد عناصر بی ربط را در قلمرو سیاست و اندیشه چنان به هم پیوند زند که باعث روئیدن دو شاخ بر سر ناظرین شود! آیا این تجربه تلخ و مخرب رابه ویژه در فاصله سالهای ۳۲ تا انقلاب از سر نگذرانیم؟ آیا باز هم باید شاهد اوج گیری تجربه هایی از این قبیل با شیم؟ به چنین کسانی باید هشدار داد همان چیزی را که امروز این چنین (در موضع اپوزسیون)

هیچ اندیشمندی پیامبر نیست

که ما بخواهیم خصوصیات فردی

و روابط شخصی او را در دادگاهی

اخلاقی محک بزنییم

غافلانه نفی می کنید، روزی که به قدرت رسیدید، ناچارید بی اراده به نابودی فیزیکی آن مباردت کنید. روزی که لنین در موقعیت اپوزسیون به "بوخارین" حمله می کرد، متوجه نبود ممکن است روزی دیگر، استالین در موضع قدرت از همان حملات، اتهامی که جز مرگ نتیجه ای دیگر نداشت بیرون کشد.

نگاه کنید به همان مقاله تا دریابید چگونه با تبدیل شدن اندیشه به چماق های سیاسی از فانون و سارتر و هایدگر و هیتلر چه گوارا و لنین و پول پوت و بن لادن همه به یک تیغ مثله می شوند. تنها تعجب من این است که چرا نویسنده، چرچیل و روزولت را هم به این لیست اضافه نکرده است؟ باید مطمئن باشیم که دو فرد اخیر حتماً از میثیل فوکو و دریدا که کوشش می کردند رویدادهای دوره انقلاب را تبیین کنند، انسان ترند. آنها

می گویند این فوکو است که اندیشه اش توانست انقلاب اسلامی را به سوی همانندی با حزب نازی سوق دهد!! یاللعجب! چرا وقتی نمی توانیم از پس تبیین روابط اقتصادی-سیاسی و فرهنگی عناصر یک رویداد مهم برآئیم و مسائل آن را مورد تحلیل قرار دهیم، ارزش ها و ضد ارزشها را با هم یکسان می بینیم؟ اگر زورمان به حضرات نمی رسد به دستک دنبک هایشان که می رسد!! اگر زورمان به کشیدش های انگیزشیون نمی رسد، البته می توانیم نبش قبر کنیم و استخوانهای ارسطو، افلاطون و بطلمیوس را به آتش بکشیم تا عبرت اهل اندیشه شده و خود را برای محاکمه ای در هزار و اندی سال بعد آماده کنند.

آیا رویدادی دردناک تر از این قابل تصور است که خود به دست خود، خود را از نعمت اندیشه ورزیدن محروم کنیم؟ می گویند اگر در زایش اندیشه ناتوانی و می خواهی اندیشمند جلوه کنی، پیش از آنکه به سراغ اندیشه روی، اندیشمند را

از طریق اتهامات اخلاقی از میدان بدر کن! آیا تقدیر ما باید چنین باشد که مدام با کسانی درگیر باشیم که فاقد اخلاقند؟ آنانی که خود اخلاق را به عنوان چماق بلند می کنند، متوجه نیستند اخلاق، آنهم در حوزه اندیشه، هیچگاه چماق نبوده است. با این حال، نباید نومید بود.....بالاخره روزی ناچار خواهیم شد روش برخورد با اندیشه را فرا بگیریم، روزی قادر خواهیم شد از نقد اندیشه، اندیشه بسازیم. روزی قادر به درک این نکته خواهیم شد که چنین رفتارهایی شایسته ملت با فرهنگ ما نیست. با چماق اتهام اخلاقی نمی توان ارزشهای یک اندیشمند را نفی کرد. می توان اندیشه اش را قبول نداشت. اما آن کس که در برابر اندیشه، چماق اتهام اخلاقی و سیاسی را بلند می کند از هر دیکتاتوری خطرناک تر است.

تمامی آنانی که کتاب سوزان به راه انداختند

در ابتدا چنین تجربه ای داشته اند. آنان به جای آنکه متحمل زحمت شوند و اندیشه یک متفکر را به نقد بکشند، از راه آسانتری استفاده می کنند و آن رجوع به زندگی خصوصی این گونه اندیشمندان و ردیابی نقاط ضعف اخلاقی و سیاسی آنهاست. این راه بسیار سهل تر از برخورد با اندیشه است. آنچه آنها به ما آموزش می دهند، آگاهی نیست، حس نفرت و دوستی فاقد ماهیت معنوی است. می گویند یک مرید ناآگاه بهتر از یک ده شش دانگ! مهمترین نکته ای که نویسنده مقاله بن لادن، هایدگر به آن پرداخته است (و تاحدی حاوی اندیشه هم هست) درباره مقوله فردیت است، آنهم در مقابل آنچه خلق می نامندش. نویسنده چنان صغری و کبرایی ردیف می کند که تو گوئی بشر امروز اسیر بحرانهای حاصل از روابط فاقد معنویت انسانی، محیط زیست و بحرانهای مشابه نیست. وی ناتوانی خود را در تحلیل این مشکلات به سهولت درسایه قرار می دهد. نویسنده توجه ندارد که نقد بر مدرنیته از زمانی بسیار پیش از هایدگر آغاز شده است. علت نیز قابل درک است: مدرنیته با حذف تضاد عقل و آرزومندی (در مقابل تضاد عقل- تجربه) از تفسیر دو مقوله خلاقیت و جاودانگی ناتوان است. استالین و هیتلر نه محصول اندیشه هایدگر، بلکه محصول اندیشه مدرن بودند. با این تفاوت که آنچه را مدرنیته در پشت صحنه نمایش دموکراسی خود انجام می دهد، آنها آشکارا در مقابل دید ما قرار دادند.

مدرنیته با در ابهام گذاردن این اصل که حتی دموکراسی نیز بدون مدیریت و قدرت نمی تواند ماندگار و استوار باشد، متافیزیکی دروغین آفرید. متافیزیکی که دستاوردهایش را به صورت عمل گرائی شیفته اقتدار و سرکوب در تمامی نوشته های این مقاله ملاحظه می کنید.

یکی از مظاهر در دام افتادن در چنین متافیزیکی را می توانید با مطلق کردن سلسله ای از مفاهیم اخلاقی در قلمرو تجربه که مصداقش برداشتهای نویسنده آن مقاله است، ملاحظه کنید. با چنین برداشتی به سهولت می توان گفت چون گالیله دست پاپ را ماچ کرده و در دادگاه هم ادعا کرده زمین مسطح است، پس نظریه کروی بودن زمین بوده که پاپ را تبدیل به یک دیکتاتور کرده و همین نظریه گالیله است که کلیسای قرون وسطی و حمایت آن را از نادانی توجیه می کند. خلاصه و مسوول وضعیت اسف بار قرون وسطی نظریه

گالیله است!! آنهم به خاطر بوسیدن دستان پاپ! براستی چه میان این تحلیل و تحلیلی که نویسنده خارجی و مترجم! ناشناس آن کرده اند، وجود دارد؟ به گمان ما هیچ به خصوص که ویژگی مهم هر دو نوع تحلیل آن است که نشان می دهد نویسندگانی از این قبیل، بدون آنکه فرصتی به خواننده خود بدهند، از قبل سوژه مورد نظر خود را محکوم کرده اند.

می ماند نکته آخر.... ما نمی گوئیم نظرات هایدگر یا پوپر بدون نقص هستند. اصولاً هیچ نظریه ای نیست که راه نقد آن مسدود باشد، چون کامل نیست. هر نظریه ای به همان اندازه که یک راه

کسانی که در برابر اندیشه چماق اتهام اخلاقی و سیاسی را به دست می گیرند، از هر دیکتاتوری خطرناک ترند

جدید به سوی اندیشه ورزی می گشاید، در صورت جزمیت یافتن، به زندانی خطرناک تبدیل می شود. بنابراین نسبت متفکرانه با یک نظریه در نقد آن نظریه آشکار می شود. هیچ اندیشمندی پیامبر نیست که ما بخواهیم خصوصیات فردی و روابط شخصی او را در یک دادگاه اخلاقی محک زنیم. ما برای مچ گیری که ویژه اهل سیاست و سیاست بازان است، نیامده ایم. ما برای فراگیری آمده ایم.

ویتگنشتاین می گفت: برای من یک معماست که چرا مردم سقراط را به عنوان یک فیلسوف بزرگ می شناسند! زیرا هر وقت که سقراط معنای واژه ای را از کسی می پرسید و مخاطب او مثالهایی از این که چگونه آن واژه ها بکار می رود، ارائه می کرد، سقراط راضی نمی شد و خواهان یک معنی یکه می شد. اکنون اگر کسی به من نشان دهد که چگونه می توان یک واژه را بکار برد و معنی های گوناگون را از این طریق پیدا کند، این درست همان پاسخی خواهد بود که من طالب آن هستم (دستور زبان فلسفی. به نقل از پژوهشهای فلسفی ترجمه فریدون فاطمی).

در حقیقت ویتگنشتاین از این نکته تعجب می کرد که چرا سقراط می خواست مدام درباره

هر سوژه و پدیده ای به یک نظر مطلقا کامل دست یابد، در حالیکه آنچه ما را به حقیقت نزدیک می کند به درک جایگاه هر نظر و تفکر درباره آنها (مجموعه آنها) مربوط می شود. ما باید بتوانیم برداشتهای مختلف و نظریات متفاوت درباره یک سوژه را ردیابی کنیم (این درست همان رابطه سی مرغ با سیمرغ در منطق الطیر است) تا بتوانیم از تکثراتی بظاهر ناهمسان، مفاهیم جدید بسازیم. این درست همان کاری است که در خلق هر کلمه ای انجام داده ایم.

هر اندیشه ای در جایگاه خاصی در جغرافیای ذهن ما قرار می گیرد. اندیشه ها می توانند در میدان خاصی، از اطلاعات تا آگاهی و سرانجام تا تحلیل امتداد یابند تا جایگاه ویژه خود را پیدا کنند. هر اندیشه ای همیشه در نسبتی که عقل با تجربه و عقل با خواسته ها، آرزوها و هستی برقرار می سازد، قابل تحلیل می شود. ما نمی توانیم به حکم مطلق نهائی دست یابیم، اما می توانیم پرسش اصلی خود را در میدانی بیکران از پاسخها در فاصله تجربه تا کل هستی ردیابی کنیم. حال اگر کسی علاقمند است بخشی از حقیقت را از آن رو که ناتوان از درک آنست و یا اسیر جزمیت شده است به ما تحمیل کند، این مشکل او است نه مشکل جامعه. مشکل جامعه ما همیشه این نقص مهم بوده است که با هر یک از این اندیشه ها، دکان های دونیش ساخته اند و مدعی شده اند متاع حقیقت تنها در دست آنهاست. چنین کسانی هیچگاه نمی توانند آزاده باشند. چرا که پیش از آنکه به دیگران دروغ بگویند، به خود دروغ می گویند!

با خواندن مقاله بن لادن- هایدگر دریافتیم چگونه می توان در مقابل چماق اندیشه ستیزان، چماقی دیگر آفرید. در چنین فضائی، آیا جایی برای آزاد نفس کشیدن یافت می شود؟ برای پاسخ به این پرسش، کافی است در قلمرو ذهن خود به هر یک از این آرای رادیکال مقداری اقتدار سیاسی غالب تزریق کنید تا متوجه شوید طرفین چه تخصص حیرت انگیزی در کتاب سوزان از خود نشان می دهند!

پی نوشت:

۱- این مقاله با عنوان "آموخته های بن لادن از هایدگر" در روزنامه نوروز ۸۰/۲۶ چاپ شده است. نام نویسنده ذکر نشده مترجم را "عظیم البرز" معرفی کرده اند که به نظر می رسد یک نام مستعار است.